

منتقدان مینی‌مالیست‌ها را به خاطر حذف همه زوائد و ایجاد شده‌ی که در روایت داستان، نقل‌گشت‌وگوها و توصیف و توضیح به کار می‌برند، ستایش می‌کنند.

مینی‌مالیست‌ها به اولین داستان‌های کوتاه ارنست همینگوی نظر دارند که نمونه‌های بی‌همانی سادگی و پیراستگی و ایجازند.

اما از طرف دیگر، به آن‌ها ایراد می‌گیرند که با لغت‌غور کردن داستان و زدن همه‌ی شاخ‌وبرگ‌های اضافی، لطف و نمک و روح داستان را می‌گیرند. فردریک بارتم مینی‌مالیست

انهاماتی را که به داستان مینی‌مالیستی می‌زنند به این صورت خلاصه کرده است:

۱. حذف ایده‌های فلسفی بزرگ

۲. مطرح نکردن مفاهیم تاریخی

۳. عدم موضوع‌گیری سیاسی

۴. عمیق نبودن شخصیت‌ها به اندازه‌ی کافی

۵. توصیف‌های ساده و بیش از اندازه

۶. یک‌نواخت بودن سبک

۷. بی‌توجهی به جنبه‌ی اخلاقی

و همه می‌گویند، دعوی محبوب‌است. اگر داستان، جنبه‌ی این بازها را نداشته باشد و به

این خوب باشد که این‌ها می‌گویند، پس این دادوگر پاندا برای چیست؟

مگر داستان را همین‌طور نباید نوشت؟

بهارین داستان‌های کوتاه همین‌گویی همان داستان‌های کوتاه

نقد بیست و دهه‌ی است که با

حدائق توصیف، حدائق دیالوگ، حدائق توضیح، حدائق حزقی

و با ساده‌ترین و رساترین زبان ممکن نوشته شده.

زبان، دیگر در داستان‌های او برای لفظی و برای حدیث نفس نیست.

زبان تصویر می‌سازد و خواننده داستان را در برابر یکسختی می‌بیند.

نوشتن یعنی دیدن گرایش بسیاری از نویسندگان معاصر به گزاره‌ی زمان حال از

همین‌جا ناشی می‌شود - گمراهی که هم در نویسندگان به‌اصطلاح مینی‌مالیست

می‌بینیم و هم در نویسندگان دیگر.

روایت گزاره‌ی آن بی‌بی و جان پیور از مینی‌مالیست‌های معاصر آمریکا هستند.

خط حریفی مابین هر دو کتاب لاتاری، پنهان و داستان‌های دیگر، غیر از تفاوت در تعداد داستان

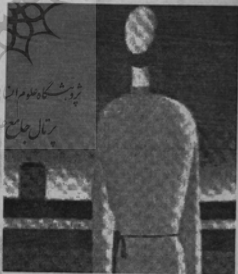
گردان، نظر بر آن است. ۱۳۷۱

## مینی‌مالیسم و ادبیات

نمونه‌یی از سبک مینی‌مال در نثر

## آس و پاس

نویسنده: G.P. Lainsbury



پرونده‌ی کتاب علوم انسانی  
رتال جامع

این یک داستان فینالگیز است. از آن دست داستان‌هایی که در آن موظف همکار پدید می‌آید. با محتوایی هستی‌گنگ‌تر. از آن کلمت داستان‌هایی که به‌خیال جواب این پرسش‌ها هستند: که کار با مریخ چگونه خواهد بود؟ یک نفر باید آن‌قدر سفر داشته‌ی شروع به خواندن کند؟

اینکه من امیدوارم، شاید داستان مرا مفرطانه‌ی تخیلی‌ت چنان هندسوم نگه‌دارم که به آن فکر کنم. اگر اختلاف را بهتر نکنم، ولم می‌کنم و می‌ره و من این تهدید او را به‌جای گرفتارم. اگر تنها فایده‌ی این را بخواهید جوشحال می‌شوم. با ویتوان که همین‌جا به‌رمان - بیشتر از خود نسلی، مباح از این می‌شود که من درست و حسابی بنشینم. و یک چیز با ارزش بنویسم. وقتی من خودم را یک نویسنده به حساب نمی‌آورم. من و کشتی‌م چیه لغزیم و مجبور نیستیم. پیش از حد کار کنم. خوب نیکم. دنبال این حرف‌ها را اول کسما من این زن را نمی‌خواهم. او را می‌خواهم. Oprah Winfrey دیدم. بهم گفت. اگر من می‌خواهم نویسنده باشی، فقط کتابه‌ی روزی یک ساعت بنویسی. اون وقت یک نویسنده می‌شی. حالا بر سر داستان این ماجرا مال نگیلی. وقت پیشه، مولی که حال پیورم عشق بدتر از حالا بود. آن روزها هیچ چیز برایم مهم نبود.

من و هم انقالمی توی سوئیت زیرزمینی مون ولی می گشتیم و نوزبون لاشنا می کردیم. که رنگ نفس منگی صحت معلوممون را به هم زد هیچ کمونمون علاقه ای نداشتیم تلقن را جواب بدیم. آسه کی سوئیت تازه با کسی که پیش از ظهر تلقن می گشتیم حرف بزنه؟ ولی بعد از کلی کش و قوس بالاخره تصمیم گرفتیم گوشی را برادر زانی که پشت خط بود از من خواست با خنوم خونه صحبت کنه صدا برای یک لحظه تصویر زانی با موهایی تیره و پشمی تنبکی نهچندان زیبا را جلوی چشمم مجسم کرد قیافه ای نسبتاً مضحک و بی شک جالب. توی این فکر و خیال بودم و هنوز هم هستم که چه شکل و شمابلی می تونه داشته باشه

من جواب دادم: ما این جا خلوص نداریمه

خوب پس، می تونم چند دقیقه وقتتون را بگیرم، آگاه

خواهش می کنم، بفرمایید

می تونید آقا چیزی که می خواهه بتونم بگم که فرصت ملاقاته. در واقع یک شانس بزرگ که در خونه تون راه زده و به این وسیله می تونید جاروبرقی اون را به جدیدترین و پیشرفته ترین جاروبرقی روز تبدیل کنید.

خیلی متشکرفم خوب، ولی ما اصلاً جاروبرقی نداریم

خوب اصلاً مهم نیست، بهرحال شما می تونین توی صافیه ما شرکت کنید و

برنده جایزه و پرمیوم، یعنی سار به هوابی بشین.

من اون فخرها هم نشه نبودم، ولی از حرص زیاد سر در نیاردم سکوت من با علامت رضا برداشت کرد و ادامه داد

من درازم کاملاً جدی صحبت می کنم به عنوان بخشی از تبلیغات من

مخاربه به افرادی مثل شما هزاران جایزه بدیم

در مقابل من باید چی بخره؟

شما مجبور نیستید چیزی بخرید تنها کاری که باید کنید اینه که اجازه بدید یکی از همکاران من منزل شما بیاد و طرز کار یکی از محصولاتمون را نشون اون بدد. اون وقت شما برنده جایزه خواهید شد.

ولی اگه این خونه کسی تمایل به خریدن جاروبرقی نداشته باشه چی؟

ببینید آقا شما مجبور نیستید چیزی بخرید. بهعلاوه چیزی بخرین یا نه هیچ فرقی به حال من نمی کنه چون پولش توی جیب من نسوزه من فقط بابت

ملاقاتهایی که برای بازارهای ما می کنه حقوق میگیرم دستمزد سادسونه و هر ملاقاتی هم که تنظیم کنه، یک دلار پاداش می گیرم

پس اگه من بازارهای تون راه بدهم و اجازه بدیم فرش خونه تون را جارو بزنم در واقع یک دلار به شما کمک کرده ام

قطعاً همین طوره آقا، و جایزه ی هم می برید، نوع جایزه مباح ملاقات مشخص می شود.

باشه، لیونه یکی از همکارانم را فرستادم، ولی فعلاً پیش منگین که بپایند و با

دانشجوی بیگانه بیشتر نشستیم و شالسی برای فروش نتوانده داشت.

ولتی گوشی را گذاشتیم. هم انقالمی ام پرسید. این درنگ چه مسامحه ای بود که

مرا بردم. توی جیب فکری منگی و یک بازار برای خدمت منگی؟ ما بیچارگان کجایه

خورد و خوراگ و تهیه مواد نداریم. اون وقت تو می خواهی جاروبرقی بخری؟

خودم می تونم پول نازدم، ولی می خولستیم یک کسی به اون خانواده بکنه

تازه او گفت ما می تونیم یک جایزه هم ببریم. تنها شرطش اینه که بازار باشون را توی

خونه او بزنیم

را اولتر تمامه که شما فکر می کنید آدمهای هالو و شوخ باوری نیستید، که هرکسی بتونه اجناس لوکس و پرزرق و پریش را بعمون لقب کنه در واقع ما آدمهای خیلی بدبختی بودیم و از این بابت به خودمون انتقار می کردیم آفتاب بدین که حتی اگه استقامتشن را هم داشتیم، چاره کار کردن فرش مون برامون مهم نبود. ولی خوب حرف جایزه که پیش بیاد اوضاع یک کم عوض می شه

حرفه است که ما بیگانه بودیم ولی این به این معنی نیست که همه هم پاناما می خواستیم، کاری نتونیم پیدا کنیم اون روزها. اولین دفعه ۱۹۸۰ - رسو جانفمه طوری بود که حتی جوانهای نسبتاً تحصیل کرده هم زیر بار هرگز نمی رفتند. آخر کسر شأن شون می شد به هر شغلی ان بدهند من خودم اولین نایبستون یک نامه یکی از این شغل ها را امتحان کردم سرخودم را شیره مالدم که توی این آقا با لاسر نداری و رئیس و مژنون خودتی. خلاصه یک کم میوه ریختن جلویم و شروع کردم به دست فروشی، با وجودی که به خیال خودم جای خیلی خوبی استانده بودم درست جاووی یک مرکز خرید کوچک. در خیابان نصیری کاتکری و Vahoghah که پانوی پولدارها بود، یک دلار هم کاسی نگردم دست آخر هم هیچ چیز به جز گیلاس برای خوردن نداشتیم. یک هفته ای را سر این کار بودم، ولی یک روز صبح دانگیم، که از دل شعله

بمخودم می پیچیدم، بلند شدم و تصمیم گرفتم از این کار دست بگیرم. بعد از این شکست بزرگ شغلی، یک کم تهدید کالپی بود نا مطمئن را وانذار کنتم، سهوم من از اجاره

خونه را بریدارم و هزارگانه می بگم که پول برای خورد و خوراک و مواد بهم بدد

هم انقالمی حتی به خودش رحمت نداده بود دنبال کار بگردم نه این که فکر کنیده

بدرمبارش پولدار بودند. نه نه نظرم برنش توی ادارا خدمات اجتماعی کار می کردم

ولی هم انقالمی من که نظاری بود و همه چشمها بد خاندانمش به او بود و این دلش

نمی خواست با انجام کارهای سبک و نامطمونی مثل کارگری، خودش را از چشم

اون ها بپندارد. نایبستون پارسل پدرش برش سر یک کار راحت و می فرسرد که ادارا

خدمات اجتماعی برای استخدام فرزندان کربدمان جزو تریب داده بود ولی حتی

این شغل هم با روح آفسرده و مارغولوبالی کید ویرارد Wizard کید جور فریاد

بنا براین او بیشتر نایبستون پارسل را به سبکزار کشیدن و تقاضا به فرس خوردن

گفردم

ما در اصل به شکل و شمایل خرده فرهنگ های خارجی - تا حدی شبیه

امراکسیست های آلامد. می گشتیم، سعی می کردیم خودمون را کالسا بالا جا بزنیم

پانویزی که داریم ما را از جره طیفه تقار قرار می داد و پیشینه خانوادگی مون هم

عمر فا به طیفه متوسط برمی گشت، خودمون را رفتنکارانی نلسامد می کردیم که به

هیچ طیفه خاصی را جامعه تعلق ندارند. بعضی وقتها با را از گنیمون هم فراتر

می کردیم و به جویمون نسبت هزرمند می دادیم، گزوه عملاً هیچ کاری انجام

نمی دادیم چه رسد به خلق اثر هنری. فقط دوست داشتیم نشینیم و راجع به

فرهنگهای تاز بر روی بحث کنیم، و به همین نگاه پوچ خود به دنیا واقعی بودیم

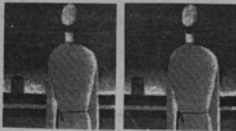
نه ضامن تربیت و حساسی می خوردیم و نه ورزش می کردیم. سوئیت زیرزمینی مون

را هم بهصرف منقطع مطلق میانی که می خواستیم مشروب بخوریم، ترک می کردیم

بنا براین ما به همین گونه که برای دیدن یک سریال تلویزیونی می توانستیم اشتغال

می کشیدیم منتظر بازار پانام جاروبرقی شدیم گویی حادثه ای روی خواهد داد که به ما

فرصت می داد



این کار فقط برای جذب مشتری، ما این طوری مشتری هامون رو حریفی

میکنی

من حدس می‌زنم خیلی‌ها مثل ما طمع میکنند، پس شما باید خیلی از این چاقوهای فکسری وقت و مجالی از دست بدهید؟

بک. بن. بیشتر مردم از برنده شدن اون‌ها خوشحال می‌شن. بالاتره کاپی بهتر از هیچیه تازه فرش هاشون هم مجالی تیز می‌شه هرازگاهی هم بک دونه از این چاروها فروش می‌رد. جالب اینه که مردمی معمولاً این چاروها رو می‌خرن که وضشون چندان هم خوب نیست. آدمهای تحت پوشش بهزیستی، بزرگان تنها و از این قبیل آدمهایی که از تباطات و دیدارهای انسانی - از هر نوع که باشد - خوشحالشون می‌کنه. این‌ها دوست دارند چیزی رو بخرن که بهشون احساس قدرت ببخشد. حقیقت اینه که این‌ها به مرادی مثل من که دارم بازار گرمی می‌کنم و بک زندگی زیبا رو با داشتن این ماشین کوچولو پیش چشمشون مجسم می‌کنن.

می‌تونن به بگن

مستقیم که وقتتون رو گرفتند

به تمام نیست. از وقتی نشسته شدیم دیگه به این چیزها فکر نمی‌کنم. الان

کسریه

چند کلمه

حالا مستقیم یک‌دونه از این چاروها رو نمی‌خوان؟

بازار رو یک لحظه جارو را که نمایش گذاشت و سپس ما را با بک چاقوی

از این لیست و بک داستان کوتاه آهنگی لوک کرد.

من باکید در این باره صحبت نکردم بعد از این ماجرا یکی دو سالی را با هم

بودیم. ولی بعدش مثل خیلی دیگه از هم اتقاقی‌ها از دیم به تیب همدیگه بک دفعه که

من خارج از شهر بودم با دوست دخترم ریخته بودم رو هم و بهانه خوبی دست من داد تا

پادشاه قطع رابطه کنه. عزیز هم چند تا دوست مشترک داریم و من از طریق این‌ها

در جریان کارهایش هستم. بعضی وقتها تعجب می‌کنم که این اصلاً عوض نشده،

ولی از این‌ها هم نیست.

او یک گزارش داد با پست کاتلدا بسته و بسته‌های پستی و نامه‌ها را به بک ساختمان

اداری در مرکز شهر تحویل می‌ده. سابقاً فکر می‌کردم این می‌تونه کار مرده علاقه من

باشه. من خودم را غیبه کرده بودم تا کاری پیدا کنم که قبل از ظهر نمود بشه. این

طوری بسمه روز را منی نونستم به نوشتن بگذروند. ولی یک سری شخصهای

شخصی‌ام باعث شده که من تماماً دنبال کاری بروم که توجه و احترام مردم را نصیب

کنه. مردمی که به نظر من بک سری آدم احمق و بی‌شعور بیشتر نیستند و حسروم فکر

می‌کنم که من بک حرورانه مغلوب و بیچارم.

من هنوز یکی از این چاقوها را داریم البته اولین چاقویی نیست که موقع

گرم‌پروت تاج زهر برم سرشش. ولی وقتی شبانه چاقوها توی ظرفشویی افتادند

من از این یکی استفاده می‌کنم و این چاقو کارش رو خوب انجام می‌ده.

چقدر اشغال روی کتابه ریخته بودید. شما می‌خواهید همه ضرر می‌ات و اشغال‌های خودتون بنشینید؟

کند جواب داد. من از این‌که روی اشغال‌های خودم می‌نشینم خیلی هم خوشحالم. همون اشغال‌هایی که تو هشتون را دفر ریختی.

ولی وقتی مهمون دارید چینی؟ مخصوصاً بک مهمون خوب؟ فکر نمی‌کنید بک کتابچه می‌تونه تاثیر خوبی روش بذاره؟

ما مهمون خوبم سرایرید. تازه اگر هم سادو با دایره زین‌هایی که می‌سازد این‌جا براتون مهم نیست کتابچه ما تیزتره یا نه. این‌ها فقط می‌خوان بدونن که ما موافق داریم یا نه.

ولی این روزها همه به بک چاقوری احتیاج دارند. این لازمه زندگی مدرن.

ما اموراتمون بدون چاقوری هم می‌گذره. در این گذشته من فکر می‌کنم باید سوجه شده باشی که هیچ‌کدوم از ما برای خرید این چاقوری پول نداریم. بک کتابی

به مرور خودش بیفتاد. به خوبی می‌تونه که نوش زندگی می‌کنیم نگاه کن. آیا به خوبی

آپونی که می‌تونن هزار دلار بالای بک چاقوری بن. شایعته داره؟

ولی شایعته خوبه. درست نمی‌کنم؟ مطمئناً پاره‌ها تون پول دارند. اگه شما

بنشینید یکی از این‌ها را زانمی کنید که قراره داد را امضاء کنه من خودم بلیه کارها را

ردیف می‌کنم.

مگه منتظر رو از دست دادی؟ فکر کردی که ما حاضریم برای خرید بک چاقوری

ممان. بابون رو سرکینه کنیم؟ اگه من خوبستم بساط تیرفانی راه بندازم

و این‌ها رو بچاییم این کارو برای شهره یک ترم دانشگاهی توی مکزیک می‌کردم.

من مثل بک نمایشی مسابقه تنیس فقط نشسته بودم و گید و بازار پاپ را که

جانو و صد می‌رفتن. نشانی نمی‌کردم. واضح بود که بازار پاپ شناسی ندارم و چند

تازه بود خوشش هم این را قبول کرد. به طرف من برگشت و با خوشحالی گفت: چا

بک ماری جوانا چه می‌داری؟

بازار پاپ روی میز قهوه دولا شد و با خروش و خروش از توی جیبه چاقوی من بک

بسته سیگار ماری جوانا در آورد. با تصرفات ساده می‌روشن‌اش کرد و چاقو را بک زد.

بعد هم متارف من کرد. من هم بک زد و ناقصش به بک.

کینه گفت: سیگار خوبه.

آره بکتر از سیگارم بهم داده.

سیگار توی بی بود و من خیلی زود نشسته شدیم احساس می‌کردم توی سیم چاقو

تا ریسور داریم جزو می‌کنند. بازار پاپ نام‌نامه آخرین شناس‌اش را هم امتحان کرد و

گفت: مغلوب پسرما. بگویند ببینم شما که چاقو تری منی خوششده چرا ما تا این‌جا

کشفتید؟

کینه گفت: چهاره که می‌ریزیم مگه نه؟

آره چاقوره می‌ریزید. پشت تلقن چه شایرانی را به شما گفتند؟

من دیو و بر تلقن را گفتم و تکه کاتلدا را که عدد ۱۴ رویش نوشته بودیم بک

کردم. تکه کاتلدا را به بازار پاپ دادم و او آن را با لیستی که در پیششاش کتابچه بود

مقایسه کرد.

او دفر جالی که دستش را به دیدن یک بسته پلاستیکی فزین کیش می‌برد.

گفت: مغلوب مثل این که شما دو نفر این چاقوهای آشپزخانه را برداید.

این‌ها چاقوهای تاپوشی از این‌جاست بودند. با دسته بی‌شکلی و به نظر می‌رسید

بک هفته بیشتر عمر نگنند و زود بشکنند.

کینه با دلمه با صدای بلند گفت: بیست سفر به هالوین چینی می‌تونه.

بازار پاپ جواب داد: شما دو تا واقعاً فکر کردین به همین راحتین بلیت سفر به

هالوین را برنده می‌شون؟ این

حقیقتش را بنویس. ولی این خوبم پشت تلقن این طور گفت: